

قل جابر الحق في حق الباطل الباطل كان هوى

تصنيف مشرف وتأليف شريف جامع علوم و فروع حقائق واقف اسرار
عراق و معرفت قطب زمان غوث دوران حضرت امام محمد باقر صاحب عصر و حجة



M. LIBRARY, A.M.U.



حسب فرمایش صاحبزاده والا نسب علی صاحب الزمان
حافظ محمد یعقوب صاحب مجردي بلوی پانی پتی سلمه الامراء

در طبع احمدی کوچه لنگر خا واقع ریا راه مطبع



CHECK

بسم اللہ الرحمن الرحیم

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| مرجباے آفتِ انوارِ قدس | مرجباے شاہِ گلزارِ قدس |
| مرجباے ہر شیرینِ سال | مرجباے بیلِ باغِ جمال |
| باعثِ ایجادِ از کیمِ عدم | مرجباے طوطیِ باغِ قدم |
| مرجباے ہمیشہ و ہمیشہ | مرجباے طائرِ فرخندہ بال |
| مرجباے منظرِ نور و دود | مرجباے گوہرِ بحرِ وجود |
| مرجباے منبعِ اسرارِ غیب | مرجباے مصدرِ انوارِ غیب |
| از کہ آید شرحِ این گفتار تو | صد ہزارانِ راز در منقار تو |
| کشفِ رازت کی تواند آدمی | رازِ مائے مخفی را محتوی |
| تو کہ هستی واقفِ سرخشی | اے ز تو انوارِ حق شد مخیلی |

ایکے نور تیر میرے در جان
قلب مار تو مصطفیٰ ساختی
روح مار تو کہ لطف کرد
این خفی را تو مظهر کرد
فیضها از تو رسد یکسر با
تو سرا پا نوریزان بوده
تو کہ بر تر بوده از لامکان
ہر نفس از صدر تو نور خدا
شد منور این جهان از نور تو
تو کہ بہ رخ بوده ہر دم واسطہ
ایکے از تو عشق ما و شوق ما
سے ہوو عشق تو دامنگیر ما
ہر چہ ہر ما میرسد اسرار غیب
کاشف اسرار غیبی ذات تو
ایکے سے پہنچند جملہ اولیا

ای ز نور تنهای چنبران
نفس مارا تو مزکی ساختا
نیر مارا تو مشرف کرده
نیز اخفی را منور کرده
نور وحدت تو رسانی و انما
تو سر اسرار عین احسان بوده
من چه گویم از کمال عزو شان
هر سر ریشیت بود شمس الضحا
جسم ما و جان ما معمور تو
در میان ما و ذات کبریا
ایکه از تو صدق ما و ذوق
طوق گردن نیز شد زنجیر
ببود از تو همه بے شک و یب
اینکه در دلسا بود آیات تو
بر توفیقیت بود ای مقتدا

مجلس شورای ملی

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| از تو باشد این کمال شرفشان | هر چه آید در شهر و کشفشان |
| یا جواهر از حق آتی سفته اند | هر چه از دُر معارف گفتند |
| یا صفاتش را عیان فرموده اند | یا ز ذات حق بیان فرموده اند |
| یا که دل از غیر حق بر شسته اند | هر چه از قرب و معیت گفتند |
| در سالک جا ناسا فرموده اند | وز مقامات و دگر افسر و داند |
| وز تو باشد کشف با و رازها | از تو باشد سوزها و سازها |
| نیز از تو آن همه را بسته اند | و ز شیوه نایک که از پیش گفته اند |
| گفت آن را بعد علی از حجت | آن معارف کس نمیداند بگفت |
| و آنکه یا بند از علوم و رازها | هر چه ریزد در قلوب اقیانیا |
| بوده او را امام و هم رفیق | هر که در بحر فنا گشته غریق |
| یا جواهر یا زواجر بیشتر | گر صدف یا بد با نجا و گهر |
| یا بمجوس جسم و جان بر نمند | یا ز خود نام و نشان بر نمند |
| چون حبابی گشت اوفانی شنو | هیچ معدوم نباشد مثل او |
| هر زمان بیند که شد لاتی بحق | چون ز خود فانی شود باقی بحق |
| نیز گوید جان من بلصق بود | پس بگوید من نیم بس حق بود |

بعضی از احوال را باب دیگر در

آه پنهان غرق محبت می شود
 می برد از عشق خویش ذوق
 ذوق و عاشق بهرم شکرش بود
 هر چه گوید هم از آن عاشق بود
 از ریاض عشق باشد خوشتر
 هر معارف آنکه پیشین گفته اند
 آن بس از اولیا اهل کمال
 آن یکدیگر در حجت گفتند و اجمال
 شبهه را آن عین او پنداشته
 چونکه ایشان غرق گشتند از فنا
 لاجرم از سکر باشد گفتشان
 نبسته کو تو که یابی ای سعید
 پیروی کن انبیا را هر زمان
 شاهد مقصود تو عنایت بود
 جذبه گر میرسد زان سوتر

قابل وحدت کبریا می شود
 و جدا با و حال با و شوق
 جز بواحد هیچ در فکرش بود
 همچو مستان بر زبان قاشق بود
 وزیر یا خویش خود و خود انگین
 از همین دریای وحدت مستند
 جمله فانی در صفات و در ظلال
 و ان انا الحق گفت دیگر در مقام
 و عموما از ظن خود برداشته
 حال شان از صحو بوده در خفا
 هم ز ظاهر هم ز باطن در گمان
 تو که عبادی او بودت مجید
 تا که یابی تو ز قرب عارفان
 آنچه گوئی دعوت جیب بود
 سیکند زین حال تو ای مبتلا

تخلص در بیتان احوال زبان صحرانیا

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| چند باشی غرق در یاس فانی | جستجو کن تارسی حدیقا |
| لطف او گرد رسد آتی بر تو | تا که باز تو شوی از این کون |
| ذات تو فعال تو باشد و گر | رونق ذات بود هم بیشتر |
| چون ترقی میکنی از این مقام | خوب دانی آنچه دیدی در مقام |
| آنچه دانستی همه بوده خیال | آنچه دیدی بود آن شبه مشال |
| چون ترقی میشود یابی بقا | از وجود تو شوی تو محبت |
| کثرت وحدت که بوده در خیال | آن همه احوال رو آورده اند |
| هم از آن احوال مستغفر شوی | هم زمان توبه کنی توبه کنی |
| هیچ دانی از نبی مرسلین | فائل وحدت بکثرت اینچنین |
| یا صحابه این تقول کرده اند | این معانی زائل کرده اند |
| چون عروجت میشود بالا از آن | مستشف باشد علوم را سخنان |
| خوب دانی از مقام بندگی | نیز آید مر ترا شرمندگی |
| نفس تو انجباری میشود | از انا و وز هو الا میشود |
| خست او آثارگی زائل شود | او با صلاح خودش مائل شود |
| از شرارت و زدنانت وارید | در عبودیت سرش هر دم |

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| در مقام بندگی ماضی بود | مطمنه می شود راضی بود |
| چون خس و خاشاک بچسبیده ام | از همسم فاند که بدتر بوده ام |
| هیچ باشد شغل من از کار من | بلکه داند هیچ باشد کار من |
| قابل طرد و رد است اقوال من | من نیز ز من نیز این اعمال من |
| هر چه گویم من بود اقوال سور | هر عمل باشد من از حال سور |
| در مقامات رضا شد ارتقا | شرع صورت می شود خجاست |
| آن بدی می شود می می شد | هر چه ز استلال بوده درضا |
| در قبول شرع عاجل می شود | نفس تو بالطبع مائل می شود |
| تابع احکام این شریعت متین | هر گاه انیکه باشد بالیقین |
| نه که حاصل بود در سکر فنا | می شود حاصل همه بعد از فنا |
| می شود انوار ذاتی منجلی | چرا که لوازم اصل خود بالادی |
| سیر اسیم باطن از تو باد است | تا با اینجا سیر اسیم ظاهر است |
| تا کنی طیران یابی ارتقا | و در جناح طیر باشد این ترا |
| نور ذاتی را تو بسنی محتوی | در تجلیات ذاتی میبری |
| سور و فیضش بود ای متقی | عنصر آب و هوا و آتش |

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| مور و فیض آبی بگیان | غنصر خاکی بود من بعد آن |
| بالیقین از تو بر داین خلق تو | چون مظهر گشت امر و خلق تو |
| هیئت و حدانی باشد نام | مور و فیضش بود مجموع تو |
| آن تو در تنزیه و در تقدیرین | هر عروجت می بود من بعد این |
| در حقائق می شوی هم مهدی | در کمالات نبوت مرقی |
| هم در آن فانی و باقی می شوی | تا شود اصل حقائق منجلی |
| در خورشیدش نباشد رفته گو | بعد این آن مرتبه آید که او |
| از بیانش دست خود را نشسته | نام آن را لائقین گفتند |
| حرف گوید بنده این تیر چنان | رتبه اطلاق باشد در بیان |
| بس قلم کوتاه باید و استقام | نشان سیر باشد این مقام |
| این زلفش می رسد به محرم | که نظر آنجا رسد هم مستم |
| آن وراثت او را بهیهات است | این ندانی تو شدی و اصل بزرگ |
| در وصال یا کمال گشته ام | این ندانی تو که واصل گشته ام |
| او که واجب تو که حادث بشم | زین تو هم و ز خیالت در گذر |
| در گذر کن از خیالات محال | که بشر یا بدو واجب اتصال |

چون گذشتی از مقام سکر تو
حیرت و جمل است انجبا و نجا
چون حجب برداشتند از پیش تو
در مقام بندگی آرا گم گیر
این همه احوال دانی از بخت آ
بلبل باغ جمال لایزال
آنکه ذاتش مرکز انوار حق
گر نبوده لطف یاد بر ذات تو
این همه کشف و شهود از وی بود
تا نباشی منظر انظار او
تا نباشی عاشق اسرار او
تا نباشی عاشق شیدائے او
تا نباشی محو اندر ذات او
که باشی در خود اهل تمیز
هم نیز زد قول تو لے بے خبر

جمل باشد فکر تو لے نیک
نسبت علمی بود در پرد ما
بس بود این جمل و حیرت چارو
در عبادت و انس باشی اسیر
پر تو ذات همان نور خداست
طائر گلزار قدس میثال
و آنکه جفتش مصدر اسرار حق
که شدی تا منتها حالات تو
این معانی این مدارج طے بود
تا نباشی منظر اسرار او
تا نباشی طالب ویدار او
تا نباشی در سپه سوداے او
تا نباشی طالب آیات او
که شوی مقبول دلهای غریب
هم نیز زد فعل تو لے بے بصیر

تکریم بنام خدا

تکریم بنام خدا

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| وای بر تو گر بگردی سو بسو | وای بر تو گر نداری عشق او |
| وای بر تو باز حسرت می کنی | وای بر تو گر تو غفلت می کنی |
| صد هزاران حیف بر فصال تو | وای صد های سزد بر حال تو |
| تا ابد باشی ذلیل و هم بعید | تا نگردی از دولت او را مرید |
| چون دولت مظلم شود بدتر شوی | کور باشی و ایسا هم گر شوی |
| نفس تو طامعی بود کافر بود | گر تر نفس و هوا نه بود |
| نفس تو شد و حقیقت هم عهد | نفس تو مانع بود از خیر تو |
| این همه اعمال تو باشد و بال | تو اسیر حُب جاه و حُب مال |
| روح خود را هم مکر می کنی | تو ترفع چون سراسر می کنی |
| پس نه تاثیرش دل چون شیر شد | حُب دنیا در دولت جاگیر شد |
| می شوی تو منصف از رنگ او | آن سیاه می رسد در جرم تو |
| هست ظاهری نیز باطن دیگر | تو که خود را پاک بینی و نظر |
| شکرش از عصبر باشد تلخ تر | شکر آلوده بود این سیم وزر |
| نفس تو زین زهر فاضل بوده است | از برایت زهر قاتل بوده است |
| وای بر تو چون نداری می پیک | خوردن او می کند تو را هلاک |

| | |
|--|---|
| <p> حُبِ دنیا بخِشتم هر نفس عشا حُبِ دنیا میکند تو را کفور و ز صلاحات می پرورم و در او باز گریان میشود بر حال خود بر سر خود این بلا آورده خود بگو بر دعویث اثبات کو هم تو عریان میروی ازین جهان راست باشد ما لکم من ما لکم ای حذر از حُبِ دنیا ای حذر و ای بر تو گرنی باشی منفعل این بد و زخ می رسد از ای چو ل تا سبک باشی درین حرص و هوا هم رشیطان می رسد این بلا یار تو را که بود این مایه تو دشمنان را دوستداری کرده </p> | <p> حُبِ دنیا بخِش هر شر و فساد حُبِ دنیا باعث فسق و فجور نفس تو را میکند مغرور او تو که غمراه میشوی بر مال خود خود بگو تو از کجاء آورده به تخاصم میکنی دعوی با تو که تنها آمدی با جسم و جان باز گویی ما لکم من ما لکم جز خسارت نیست تو را بیشتر دوست داری دشمن حق را بد خصم باشی با خدا و هم رسول تا کجا باشی درین حرص و هوا نفس تو خود میکند این مکر را نفس تو باشد بدنام یار تو نفس و شیطان را که یاری کرده </p> |
|--|---|

بیان حال شایع بعضی

بیان حال علمای بعضی

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| این چه باشد قول تو بپوشیا | هوشیاری این نباشد |
| عقل تو هم روح تو منظم شده | در قیود و جمل تو محکم شده |
| کس پیش نمی شود مشهور و وقت | از مردمان منم شود مسرور و وقت |
| جبه و دستار و سیح و نماز | هم مصلحت یکند پیش و نماز |
| هم مراقب منم شود صبح و مسا | و چهر و حالتش منم شود هم و مسا |
| این همه ظاهر بود عیال او | در حقیقت هیچ باشد حال او |
| باطن او مگر باشد هم و فعل | از برائے جمع دنیا چون چهل |
| قلب او را بنگری غافل بود | روح او از فعل او عاقل بود |
| آن ز گرد و عو کے کند عالم نم | در معاصی دامنم سالم نم |
| در جهان من متقی پر بهینر کار | من عبادت میکنم پس دنیا |
| و غلط گوید بر من ابر و دامنم | منم شود هم خلق را و مقتدا |
| میکنند تفسیر قرآن را بیان | هم احادیث رسول انش جان |
| میکنند تعالیم و هم اصول | در حقیقت آن همه باشد فضول |
| در عمل قاصر بود عاقل نو | این نصائح پسند را باطل نو |
| تا نباشد علم در قید عمل | این همه عللش فقر اندر خل |

و آن سیکه گوید فرائض و اجبات
ساقط اند از من همه ارکان دین
چون فاسد در وجودم حال من
آنچنان از قریب باشم محترم
نیز گوید من شدم عین جنس
چون علامات فساد را نبود
گر بودی حال او چون قال او
که بود مومن که این دعا کند
تو مخالف بوده از راه حق
هم ترویج کنی از دین حق
خود مضطرب میکنی ضلال تو
بخیرد تو تابع شیطان شدی
بهترین خلق باشند انبیا
حکم و اعبد شد بشا و انس و جن
آدم و نوح است و ابراهیم و

از نماز و روزه و حج و زکات
من رسیدم در مقام این چنین
پس نباشد حاجت اعمال من
این عبادت میبود از من
پس عبادت کرده باشم من
دعا بایش زور باشد بشو
هم ما اول میشد س احوال او
جز که شیطان مرور اخوانند
هم شدی مردود از درگاه حق
دور باشد از ولایت آئین حق
هم شیطان میکنی فعال تو
نیز مردود از درجه انسان شدی
که عبادت عفو باشد از خدا
چون شود ساقط بجز از دیگر
در عبادت بوده اند که بهتر

بنام خداوند تعالی

| | |
|--|---|
| <p> یوسف و یعقوب هم سحاق دان سوسی و عیسی و ختم المرسلین بوده از دل تابع مندان حق در نماز و روزه حج و زکات چست بوده در عبادت و زو هم صحابه تابعین و تبعشان اولیا و اقیار و صفیا در عبادت زهد تقوی بوده اند توجه باشی پیش شان ای پیغمبر تو چگونه ناسخ سه آن شدی هر چه ثابت شد ز قرآن مبین حکم قطعی می شود از آن ادا بر خلافش هر که گوید کافراست بلکه کافر جمیع گوید این سخن تو که بر ترستی از انبیا </p> | <p> هم سلیمان بوده اند سجن کمان بوده داتم را کعین و ساجدین خائف ترسان همه از شان حق هم فرائض هم نوافل و اجبات از پی خوشنودی مولی و رب در عبادت بوده اند از جسمان مومنین و صالحین با صفا طالب طاعات مولی بوده اند بلکه قولت لائق طر و است و بلکه از بلیس خود تا زان شری حکم او لازم بود بر مومنین نیست ممکن پیش آن چون چرا بر خلاف حکم حق او جا هر است نه طواغیت و شیاطین این وای بر تو وای بر تو وای </p> |
|--|---|

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| از کد امی فسقه تو ای جهول | زین فسق تو نیستی ای بوفضل |
| دایما مصروف بودی یقین | در عبادت خدا آن شاه دین |
| حق تعالی عفو کرده مرترا | گر کسی گفت که همت این چرا |
| شکر او خود کرده باشم شما | در جوابش گفت من چون بنده |
| قره عیسی بگفته در نماز | آن شهر ابرار از حسن نیاز |
| از آقا مست تا شود رفیع ملال | هم ارجی گفت با حضرت بدل |
| پس نماده بهر کس چون چرا | گفت خالق اقرب در سجده |
| هم احادیث رسول رهنمون | چون شنیدی حکم آیت تو کنون |
| نیز بر قول رسول مصطفی | پس اگر ایمان داری بر خدا |
| بلکه کن تجدید ایمان بر ملا | زین عقاید تو که داری باز آ |
| هم تو استغفار از این حوبه کن | روز و شب از صدق دل تو توبه کن |
| هست ذاتش رحمته للعالمین | هم وسیله کن ختم المرسلین |
| نیز بخشد مر ترا رب غفور | رحم فرماید بتو تا آن حضور |
| در جوابش تو چه گوئی خود بگو | روز محشر گر بپرسد رب تو |
| هم بکن اخلاص تو ایمل و نه | علم گیر و هم عمل کن خستیا |

نیز حق پرست که استیغاث زمان
 نیز از عالم پرستد ای فلان
 نامه هر کس بیاید پیش او
 هر که اعمالش بود مستجاب
 و زود و فرخ رود او سزای کن
 یا آتی لطف کن بر حال من
 هم بد اخلاص در اعمال من
 هم خلاصی ده ز نفس مرا آن
 قلب ما را از تجلی ده صفا
 امر ما از نور تو باشد چون نور
 تو دلم از حب دنیا پاک کن
 همچنان ذکر بود او دامن
 صبر و توبه هم انابت ده مرا
 ز پر و تقوی برو باری هم خشوع
 هم ز امراض نهان دل پاک کن

در مشیخت تو چه کردی گو عین
 صرف علمت در چه کردی گو عین
 که تواند بر خلافتش گفتگو
 می شود ناجی همان بود و حیا
 تا سزا یا بدرون و هم بدون
 تا که باشد حال من چنان
 تا بود مقبول این احوال من
 هم ز داخل دور کن از جسم جان
 نفس ما را هم عطا کن تو زیا
 هم عناصر را بکن چون کو و طو
 پرده غفلت از ان هم چاک کن
 ساها یا دش نیاید ماسوا
 هم قناعت هم توکل هم رضا
 هم تواضع مسکنت با خدا خضوع
 نفس ما را نزد ما چون خاک کن

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| تا که باشم از درونِ دُور برون | لا تَقِ انوار ذاتِ حسیکون |
| از تجلیاتِ ذاتی سرفراز | این دل و هم سینه باشد پر از |
| هم عطا کن استقامت اینجا | نیز جمعیت بن در قلب ما |
| تا که باشم بر شریعت مستقیم | نه خلافتش سر زدا من گم |
| تابع آثار حضرت مصطفی | پیر و سنت شوم من و انما |
| خفد کن یارب همه عصیان من | رحم بر من تو کنی همان من |
| همچو من عصیان کس ظاهر نشد | با چنین فعال بد ما هر نشد |
| محو آزار هست تو میکنی | رحم بر من غیر تو کو میکنی |
| من ازین اعمال خود شنیده ام | لیک از دل بس ترا من بنده ام |
| کاتبِ ایمین معطل می بود | کاتبِ ایمین معطل می بود |
| روز محشر گردد از من حساب | جز خجالت نمی بود زرم جواب |
| من تنبید مغفرت دارم ز تو | تو که خود من موده لا تقنطوا |
| هر چه خواهم بپر خود رب انام | اهل و اولاد مرا آن ده تمام |
| نیز اجاب مرا آن کن عجب | ای رحیم و مکریم و ای بخدا |
| تو مشرف کن بهج ماراتم | هم طواف روضه خیر الا نام |

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| تا قیامت آکن بود مشواسے ما | کن جوارشش دو جهان با دای |
| زود باشد سوی آن روضه آ | این دعا که کن ز فطرت سجا |
| سن و سیلانه نیکم پیر قبول | آن حبیب تو دهم نه چرا قبول |
| بنوع مجور وار و این رجا | زین وسیله جمله یابد مدعا |
| شافهم باشد شفیع یمنین | پس چرا یوس با شمع دل نخر |
| سے برو همراه در صلیب برین | فرز امجد و هم ختم المرسلین |
| سے فدایش جان من اولاد من | هم شارشش اهل من اخاد من |
| با و از ماصد و در و صد سلام | و اما یر حضرت خیر الانام |
| بر شاد اهل بیتش بالتام | مثنوی را ختم کردم و سلام |

چونکه فارق در حق و باطل است

نام این هم مثنوی فاضل است

تقریظ و قطعات تیاریج

خدا را سجود نمی زاد و رد

از باده گرسن سخن تازه خوشتر است

این نظم گرامی را باب معرفت را تذکره و هتاجاب به بصیرت را تبصره -
سخن شناس می شناسد که حضرت مؤلف درین مثنوی چه فصاحت و بلاغت

نهاده و زبان دان میسر اند که درین اشعار زبان درسی را چه طور جلوه داده
 عقل انصاف پسندی فهمد که این نظم براس گم گشتگان باویدضالت
 چه قدر نافع است و فهم نکته رس می بیند که این لای آیدار برای غریبان
 بحر عاصی و نافرمانی چه سان مفید است این قسم تحریر اگر عجب نیست
 کم از کم است نخواهد بود و این طور تذکیر اگر وحی نیست غیر الهام نباید
 چرا نباشد که حضرت مؤلف جامع علوم شریعت و طریقت و توفیق ربون
 معرفت و حقیقت تابع شرع رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم است
 مگر آن پیشوائے سالکان حضرت مولانا وقت دانشخواند سیدنا مقبول
 قیوم حضرت شاه محمد معصوم صاحب نقشبندی مجددی و داماد
 العالی مادامت الایام و الالیان اسم مبارکش مطابق سسی است ذات پاکش
 مستغنی عن الاوصاف مقرر سطور از در تها بخند حضرت ممدوح عقیدت صادق
 و ارادت راست دارد و از مصفا تشش شوق تمام در نهاد خود ممکن می بیند
 اکنون که ازین نظم گرانمای چشم دول روشن و منور گردید خواست که این درخشان
 طبع کنایه بدیه برادران اسلام سارقم که هر کدام ازین جواهر بے بهایست
 و نفع تمام فراگیرد و در حق این عاصی نگار دعا می خواند و حضرت فرماید یارب
 این نظم بے بهادر رشته جان سلیمانان منظوم در بر بگردان معلوم و نامعلوم
 اگر دان و حضرت مؤلف از تنفحات کونین سرور و از حصول مرادات بهره در فرمایان
 راقم فقیر محمد یعقوب احمدی پانی پتی خجسته

| | |
|--|----------------------------|
| شرف مولوی حافظ محمد ابوالشرف صاحب مسجد و خانقاہ شریف | |
| مثنوی طبع ہو رہی ہے شرف | ابو موقوف نہیں توقف کا |
| جلد کند سے تو مصرع تاریخ | کیا خزانہ سے یہ تصوف کا |
| فیض مولوی حافظ محمد الفیض صاحب دیوبند | |
| کیا مدح شرف ہو مثنوی کی | جب جلوس شمع موقوف ہے |
| کافی سے بس ایک ہی یہ مصرع | سب جلوس شمع موقوف ہے |
| سر اسطر لقیہ کے اسرارین | |
| کئی اسکی تاریخ فیض نے | نہ دیکھی نہ ایسی مثنوی |
| تصوف میں اچھی چہی مثنوی | |
| جذیب مولوی حافظ محمد حبیب الرحمن صاحب مسجد دیوبند | |
| سے پروم شد سے تاریخ نے | تصوف میں یہ مثنوی جب لکھی |
| دل وجا سے اسپر شیدا ہوا | وہ جسے پڑھی اور جسے سنی |
| ضماحت شیکتی سے ہر لفظ سے | مضامین ہین عمدہ زبان ہے دی |
| بظاہر سے گرج بہت مختصر | مگر فائدے میں ہر سب سے بڑی |
| کیا بحر علم کو کوزے میں بند | محقق کی ہے یہ کراست گوئی |
| کتاب اس صفت اور شان کی | ہوئی ہے مثنوی کوئی دوسری |
| ہوئی فکر تاریخ کی جس کو کب | پے طبع مطبع میں جدم گئی |
| کہا ہاتف غیب نے اے حبیب | ہوئی طبع بے مثل کیا مثنوی |
| حافظ مولوی حافظ فدا احمد صاحب مسجد دیوبند | |
| محققہ عجب مثنوی ہر شدم | ہوادہ ز عرفان صد آن آگئی |

چھوٹا مثنوی جو جتنا خوب
 کہ از مدح و توصیف و تعریف
 ہونست از مدح و توصیف و تعریف
 صفا تکبہ دار و مدح و تعریف
 میر شاد مثنوی و تعریف
 صفا قلب مبارک ہوا
 مثنوی شریف و تعریف
 عناصر صفا شود صفت
 مقامات عرفان و تعریف
 شود مثنوی و تعریف
 چوتھ طبع این گوئی و تعریف
 چوتھ مثنوی و تعریف
 بنا گاہ ہاتف غیب و تعریف
 چوتھ مثنوی و تعریف
 چوتھ مثنوی و تعریف
 چوتھ مثنوی و تعریف



CALL No. { ٨٩١٤٥١٩٢٥ } ACC. No. ٣٩٢٣
 AUTHOR
 TITLE المتوى الفاضل بين الحق والباطل

٣٩٢٣ ٨٩١٤٥١٩٢٥
 المتوى الفاضل بين الحق والباطل

| DATE | NO. | DATE | NO. |
|------|-----|------|-----|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.